

روح سرگردان خیابان بهبودی

روح سرگردان خیابان بهبودی

روح سرگردان خیابان بهبودی

کتاب بابل ۴

محمد امین چیت‌گران

انتشارات تیسرا

به همراه سی دی صوتی

۶۶



روح سرگردان خیابان بهبودی

به نام دوست

سرشناسه	: چیت‌گران، محمدامین، ۱۳۶۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: روح سرگردان خیابان بهبودی / نویسنده: محمدامین چیت‌گران.
مشخصات نشر	: تهران: تیس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱.
فروست	: انتشارات تیس؛ شماره نشر ۲۲۲. کتاب بابل؛ ۳.
شابک	: ۹۹۰۰۰ ریال؛ 978-600-7683-57-6
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: چیت‌گران، محمدامین، ۱۳۶۸ - - نامه‌ها.
موضوع	: چیت‌گران، محمدامین، ۱۳۶۸ - - یادداشت‌ها، طرح‌ها و غیره.
موضوع	: نامه‌های فارسی - قرن ۱۴.
موضوع	: Persian Letters - 20th Century.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ی ۷ ی ۲۴ / ۸۳۴۰ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۶۶/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۳۷۵۶۴۰

انتشارات تیسا منتشر کرده است:

- بیشعوران، محمود فرجامی
- بیشعوری، خاویر کرمنت با ترجمه محمود فرجامی
- پیش از آنکه بخوابیم، عباس ریاحی
- تاریخ بی‌قراری، فرشاد قوشچی
- تمشک‌های خیس، مهدی نجف‌زاده
- جابه‌جایی دو انقلاب؛ چرخش‌های امر دینی در جامعه ایرانی، مهدی نجف‌زاده
- در آینه ایرانی، محمدرضا قانون‌پرور
- روایت بحران هسته‌ای ایران؛ ناگفته‌های یک دیپلمات، سید حسین موسویان
- زن‌ها؟! من، مادرم، همسایه‌ها، مژده دانش‌پژوه
- فرهنگ واژگان خوب برای دانشجویان خوب، محمود فرجامی
- قطعاتی برای ابوالهول، جولان فرهادی
- مترو نوشت، پدیده ترابی
- مطرب عشق: جیگی جیگی ننه خانم، محمد برومند
- معلم‌های نادان؛ رؤیت‌پذیری و آگاه‌سازی امر تروماتیک، محمدرضا تاجیک
- میشل فوکو: زهد زیبایی‌شناسانه به مثابه گفتمان ضد دیداری، عارف دانیالی
- وزن، جنت ویترسن

روح سرگردان خیابان بهبودی

محمدامین چیت‌گران



انتشارات تیسسا

روح سرگردان خیابان بهبودی

نویسنده: محمدامین چیت گران

مدیر تولید: فاطمه شهبازی

چاپ یکم: بهار ۱۳۹۶

شماره نشر: ۲۲۲

ویراستار: طیبه حسینزاده

صفحه آرا: سپیده امری

لیتوگرافی: البرز نوین، چاپ: عطا، صحافی: ساغر مهر

ناظر فنی چاپ: امیر نبی زاده

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۹۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸۳-۵۷-۶

«کتاب‌ها دنیای خود را دارند.»



iteesa



iteesa



telegram.me/iteesa

● انتشارات تيسا

تهران، دروازه شمیران، خیابان ابن سینا، کوچه حاج علی‌رضایی، شماره ۹، واحد ۲.

تلفن: ۰۲۸۹۹۰۷۷۶۰۲۸۹۵، ۰۷۷۶۰۲۸۹۵ | www.teesa.pub | iteesa@mail.com

همه حقوق مادی و معنوی این کتاب طبق قرارداد برای ناشر و نویسنده محفوظ است. هرگونه چاپ و تکثیر این کتاب به صورت کلی و یا بخشی از آن، به صورت کاغذی، الکترونیک و صوتی، بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و غیرقانونی است.

این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

استفاده از مطالب تا ۱۰۰۰ کلمه با ذکر منبع بدون اشکال است.

نسخه الکترونیکی این اثر در وبسایت www.fidibo.com قابل خرید است.

این اثر با اهداف انسان‌دوستانه برای استفاده نابینایان به رایگان در اختیار مرکز نابینایان رودکی (کشور) قرار داده شده است.

از وقتی که کتاب ورق زده‌ام، دیده‌ام که ابتدای کتاب، نویسنده آن را به کسی تقدیم می‌کند.

من تقدیم می‌کنم به کسی که انگار در من لانه کرده است. من را خورده و دیگر پس نمی‌دهد. باعث شده است بفهمم که دنیا جایی عجیب‌تر و غریب‌تری است برای زندگی کردن...

تقدیم به تمام کسانی که معادلات خطرناک ذهن یک نویسنده را می‌فهمند. کسانی که یک‌جایی از این دنیا، همه چیز برایشان متوقف شده است.

«تقدیم به کسانی که در این دنیا، هیچ‌چیز به آن‌ها تقدیم نشد.»

مقدمه

اول

هفت سالم بود که همسایه ما شدند... توی یک کوچه بن بست بودیم... ما ته کوچه بودیم بعد ممدحسن اینا و بعد آنها آمدند...

مادرم دعوایم کرده بود که چرا وقتی بابا نیست تا سر شب بیرونم... من هم از خانه بیرون زده بودم که اصلاً شناسنامه ام را بده می خواهم بروم...

قبلاً کریم تیزی را دیده بودم که با ننه کریم دعواش شد و این را که گفت ننه کریم به هول و ولایش افتاده بود.

اما مادر من که ننه کریم نبود.

جارویش را برداشت و سه چهار تا مشتیش را زد به ناکجایم و بعد رفت تو.

آمد کنارم و گفت:

- چرا با مامانت دعبا میتنی.

نمی دانم توی کدام فیلم استقلال داشتن را یاد گرفته بودم که گفتم:

- نمی ذاره استقلال داشته باشم... بزرگ شدم... نمی دونه من

چندساله؟

با چشم‌های مثل گربه‌اش نگاهم کرد و گفت:
- خب مامانت خیلی چندسالشه تو نباید باهاش دعبا بُتنی.
همان موقع بود که احساس عشق عجیبی به من دست داد... یعنی
نمی‌دانستم عشق چیست ولی خب دلم می‌خواست توی خاله‌بازی‌هایش
بابای عروسک‌هایش شوم...
مانند حاج محسن سوار دوچرخه‌ام شوم بار ببرم بندر و از آنجا برایش
پیراهن مخمل بخرم با شال بندری.
اما خب توی همه قصه‌های عشقی ممدحسنی هست که وقتی تو
بندری بیاید روی زیلو بنشینند و عروسک‌هایت را ماچ کند و چایی را که
حق توست بخورد.
و از همان موقع‌ها یک رقابت عشقی بدوی بین من و ممدحسن شکل
گرفت...

من شیفت صبحی بودم و ممدحسن شیفت ظهر... هر دو یک
نصفه‌روز را برای عرض اندام وقت داشتیم... من می‌رفتم مدرسه و تازه آن
موقع‌ها که دیکته را پانزده می‌شدم می‌فهمیدم بعضی کلمات را یک‌جوری
می‌نویسند که آن‌جوری که تو می‌گویی نیست... برایش می‌گفتم می‌دونستی
خاهر و خواهر می‌نویسن؟؟ بنرج را برنج؟؟ دُمکه را دکمه؟...
او هم کیف می‌کرد از این همه سوادم...

ممدحسن اما زورگو بود... گاهی دعبایش می‌کرد که چرا دامن‌ت کوتاه است.
او هم پیش من گریه می‌کرد که ممدحسن بد است، من نصیحتش
می‌کردم که عیب ندارد تو خوب باش، معلممان گفته خدا توی آن دنیا به
آدم‌های خوب می‌گوید ادخلو جنگل... می‌گفت یعنی چه... می‌گفتم ادخلو
یعنی بفرماید جنگل هم بهشت است می‌گفت یعنی مثلاً شمال؟ گفتم نه به
جنگلایی که فقط توی بهشت است.

آخرش یک روز با ممدحسن دعبایش شد... ممدحسن دست کرده بود

توی موهایش و آن‌ها را کشیده بود آخرش هم گفته بود موهاش مثل سیم ظرف‌شویی

من سیم ظرف‌شویی‌هایش را دوست داشتم... خیلی قشنگ بودند... آخرش پدرش مأموریت گرفته بود و رفتند... موقع رفتن یک تار از موهایش را یادگاری داد و قول داد که تا بلد شد بنویسد برایم نامه بفرستد... تا چند ماه داشتمش منتظر نامه‌هایش هم بودم... گذاشته بودمش لای کتاب داستانم... بعدش اصلاً نفهمیدم چی شد...
الآن حتی اسمش هم یادم نیست... نمی‌دانم او مهتاب بود یا خواهرش...

اما موهای فرش را همیشه در خاطرم داشتم... خود شاعر هم می‌گوید
چین و شکن زلف یار حلقه‌ دام بلاست...
حالا یارهای من بلاهایشان حلقه‌حلقه است و تقصیر من هم نیست...
گویا توی طلعم نوشته شده یارش موفرفری است.

دوم

خانه ما نبش کوچه میثاقیان بود؛ مطب دکتر شریفی، انتهای کوچه. یک منشی دکتر شریفی هم بود که تزریقات انجام می‌داد. من مانند همه بچه‌های دنیا از دکتر، بیمارستان، داروخانه و... متنفر بودم. یعنی حاضر بودم شب‌ها از شدت سرفه روده و معده و همه امعاواحشایم بریزد بیرون روی فرش و تشک، اما دکتر نرم. خب همیشه هم یک مادر بود که سوءاستفاده کند و دو گزینه روی میز بگذارد: یک طرف شلغم، کدوی حلوا، کته‌ماست، سوپ سبزی مزخرف، پاشویه مادر، آن دستمال خیس سفید روی پیشانی و جوشانده چهارتخمه بود و طرف دیگر دکتر شریفی، آن چوب بستنی کوفتی که تا خرتناق توی حلق می‌کرد، آمپول پنسیلین، بکش پایین، شل کن و شربت اکسپکتورانت زهرماری. خب قطعاً بین بد و بدتر، بد بهترین گزینه

بود. اصلاً همین نوع انتخاب‌ها بود که باعث شد اکثر ما دهه‌شصتی‌ها آدم‌هایی سیاسی باشیم.

خلاصه دکتر شریفی را از هشت فرسخی می‌دیدم انگار گیدورا و گودزیلا دیده باشم، آن‌طوری. یک‌بار که تب شدیدی کردم، آن‌قدر گیج بودم که توانایی تشخیص اینکه مرا کدام جهنم‌دره‌ای می‌برند نداشتیم. پدر راه جهنم‌دره را خوب بلد بود و من را پیش دکتر شریفی برد. خب به‌رحال دکتر شریفی هم مانند خیلی از پزشکان به‌صورت پیش‌فرض برای هر بیماری دو آمپول تجویز می‌کرد. حالا می‌خواهد بیمار آنفولانزا داشته باشد، می‌گرن یا پروستات داشته باشد، حامله باشد، چه باشد. این بود که مرحمت کرده این بار پنج آمپول تجویز کرد. از آن لحظه به بعد همه چیز برای من اسلوموشن شد: «نترس بچه، آدم باش»، «درد نداره خرس گنده»، «تا حالا پنسیلین تزریق کرده گل‌پسرتون؟»، «خب بخواب»، «بکش پایین»، بوی الکل، «شلش کن»، «خب عزیزم کلاس چندمی؟»، «بغض، گریه، درد نداره که عزیزم»، «اصلاً منو ببین یه چیزی بهت بگم»، «شل کن، منو ببین»، ... این «منو ببین» همانا، خوشایندترین «آخ گفتن» دنیا همانا. بی‌وجدان سیندرلا بود. اصلاً سوفیا لورن زمان بود. چشمان عسلی، موی صاف و طلایی، قد حداقل ۱/۷۰. حالا تازه وقتی یک بچه هفت‌ساله می‌گوید ۱/۷۰ یعنی برو بالای ۱/۸۰. بچه است خب. متر و میزان چه می‌داند چیست! خلاصه نفهمیدم کی شل کردم، کی سفت کردم، کی آمپول را زد. هرچه بود از آنجا من شیفته خانم قنبری، منشی دکتر شریفی، ۲۴ ساله؛ دیپلم تجربی و دارای مدرک فنی و حرفه‌ای شدم. از آنجا که می‌گویم یعنی سال ۷۳-۷۲.

دیگر فقط و فقط یک گزینه و یک فکت‌شیت روی میز بود: خانم قنبری.

به هر بهانه‌ای بود خودم را به مریضی می‌زدم. بعدتر که پدر و مادر بوهایی بردند، متقاعد کردن آن‌ها کار سختی شد. آنجا بود که وارد فاز اجرایی شده و عملاً مریض می‌شدم. می‌رفتم و بلافاصله در آن سرمای

سگی به بالکن تا خوب سرما بخورم. یا شب‌ها بخاری را خاموش می‌کردم و بدون پتو می‌خوابیدم. صبح مریضی، صبح دکتر شریفی. صبح خانم قنبری. اصلاً از یک جایی به بعد صبح خانم قنبری، ظهر خانم قنبری، شب خانم قنبری. خلاصه این‌طور زمستان کوچۀ میثاقیان برای من، شد بهترین زمستان دنیا. بهار که آمد اما همه چیز عوض شد. بدترین شد. غم‌انگیزترین شد. یک بار که در کوچۀ برای دیدزدن خانم قنبری ایستاده بودم، دیدم دکتر شریفی دست خانم قنبری را گرفته و از مطب بیرون آمد. آن قدر نفهم نبودم که ندانم دست توی دست یعنی چه؟ لبخند ذوق‌مرگی یعنی چه؟ دکتر شریفی از خط قرمز من گذشت. نامرد بی‌وجدان! آمپول‌هایش را من بزنم، دردش را من بکشم، شل‌کرن‌هایش با من باشد، آخش را من بکشم، آن وقت قنبریانش را تو ببری؟ بی‌قاموس! آن شب تا صبح گریه کردم. حالا لابد می‌گویید احمق‌ترین بودم اما شما چه می‌دانید که آدم تمام زمستان را هفته‌ای هفت روز مریض باشد، یعنی چه؟ هی شل کند یعنی چه؟ آبکش شود یعنی چه؟ عشقش را، قنبریانش را، کس دیگری ببرد یعنی چه؟

سوم

این‌ها را نوشتم که بگویم همه ما آدم‌ها، یک‌جایی جا مانده‌ایم. دست‌هایمان را رها کرده‌اند و فرستاده‌اند به امان خدا... چون یادشان نمی‌آید آن آدم‌ها که یک روز، خودشان به این سرنوشت دچار شده‌اند. روح سرگردان خیابان بهبودی هم از این جامانده‌ها و رهاشدن دست‌ها شروع شد. زنده بود، اما روحی در کالبد نداشت؛ پس سرگردان و حیران در پی راهی بود که بتواند خودش را پیدا کند. دقیقاً از همان روزی که گم شده بود. خدا کند شما هم یک روزی، خودتان را پیدا کنید.

محمدامین چیت‌گران

بهار ۱۳۹۶

تهیه کتاب با یکی از روش‌های زیر امکان‌پذیر است :

مراجعه به سایت انتشارات تیسّا و خرید کتاب با **۱۰ درصد تخفیف**

www.teesa.pub

مراجعه حضوری یا سفارش تلفنی :

آدرس : تهران ، دروازه شمیران ، خیابان ابن سینا ، بعد از چهارراه فخرآباد ، کوچه حاج علیرضایی
شماره ۹ ، در کوچک ، طبقه ۲ تلفن تماس : ۷۷۶۰۲۸۹۵-۷۷۶۰۲۸۹۹-۷۷۶۰۴۵۶۳-۷۷۶۰۳۷۰۳

مراجعه به مراکز پخش :

ققنوس : میدان انقلاب ، خیابان منیری جاوید ، کوچه مبین ، شماره ۴
تلفن : ۶۶۴۰۸۶۴۰-۶۶۴۶۰۰۹۹
کسترش : خیابان دماوند ، خیابان سازمان آب ، کوچه چهارم غربی ، شماره ۲۸
تلفن : ۷۷۳۵۰۵۹۸
آثار : خیابان انقلاب ، خیابان ۱۲ فروردین ، خیابان شهدای ژاندارمری
تلفن : ۶۶۴۶۱۸۹۳-۶۶۹۵۲۲۹۱
جنب اداره پست ، شماره ۹۵
فرمنگ : خیابان انقلاب ، خیابان لبافی‌نژاد ، نرسیده به تقاطع کارگر ، شماره ۲۶۶ ، واحد ۵
تلفن : ۶۶۴۸۲۱۵۰
کتاب آوران : خیابان کارگر جنوبی ، کوچه شعله ور ، شماره ۱۶ ، طبقه دوم
تلفن : ۶۶۹۱۰۸۴۴-۶۶۹۲۴۰۲۲



انتشارات تیسّا

- آدرس : تهران ، دروازه شمیران ، خیابان ابن سینا ، بعد از چهارراه فخرآباد ، کوچه حاج علیرضایی ، شماره ۹ ، در کوچک ، طبقه ۲
- تلفن تماس : ۷۷۶۰۲۸۹۵-۷۷۶۰۲۸۹۹-۷۷۶۰۴۵۶۳-۷۷۶۰۳۷۰۳
- www.teesa.pub
- iteesa@mail.com

خیابان بهبود روح سرگردان خیابان به

سال‌هاست فکر می‌کردم: «جدا از ملاک‌هایی مثل: تیپ، قد، هیکل، چشم‌های کشیده یا درشت، لب‌های قلو‌ای یا باریک، میزان تحصیلات و محل زندگی، چیز مهم‌تری مثل شکل تنهایی هم ملاک شروع یک رابطه باید باشد. جدا از این که وزنت چقدر است؟ محل زندگیت کجاست؟ و خیلی روشن‌فکرانه‌تر که بشود پیرسیم چه کتاب‌هایی می‌خوانی؟ پیرسیم رابطه‌ات با تنهایی خودت چه شکلی است؟ اصلاً وقتی تنها می‌شوی چه شکلی می‌شوی؟ سیگار می‌کشی؟ فرار می‌کنی به مهمانی‌ها یا دراز می‌کشی روی تخت و فکر می‌کنی؟ گریه می‌کنی؟ یا قرص خواب‌آور می‌خوری که هر چه سریع‌تر خوابت ببرد؟» آدم‌ها جدا از تناسب ظاهری، جدا از طرز تفکر و طبقه اجتماعی برای شروع یک رابطه باید از تنهایی‌های هم خبر داشته باشند؛ شکل تنهایی‌شان به شکل تنهایی هم بخورد.

باور کنید با تنهایی‌های خیلی متفاوت از هم، اگر کنار هم قرار بگیرید فقط عکس‌ها بتان از تکی به دوتایی تبدیل می‌شود، همچنان او روی تخت دراز می‌کشد و سیگار می‌کشد، و تنهایی شما دستتان را می‌گیرد و پرت می‌کند توی یک مهمانی، و بعد او عکس‌های شما را در مهمانی می‌بیند و با خودش می‌گوید: دیدی، دیدی او به هیچ جایش هم نبود، شما هم با خودتان می‌گویید: کجا بود وقتی من درست وسط آهنگ‌های ابی بغض کرده بودم؟ درک کردن فقط این نیست که به کسی که دوستش دارید اجازه بدهید با دوست‌هایش مجردی به شمال برود، درک کردن یعنی بدانید کسی که دوستش دارید بعد از ماه‌ها تنهایی، کنار پنجره فقط تنها نیست حالا دل‌تنگ هم هست.

